

باگوان عزیز:

چند سال پیش، آلون تافلر کتابی نوشت به نام " شوک آینده".

در این کتاب او دنیای ما را که سریع تر از همیشه

در تغییر است توصیف می کند. و نه تنها این، بلکه روند این رشد نیز همواره در حال افزایش است. او تشریح می کند که چگونه نیمی از آمریکایی ها دست کم هر پنج سال یک بار خانه عوض می کنند و مردم چگونه شوهران، زنان، شغل ها و شهرهایشان را با سرعتی روبه افزایش تغییر می دهند. او همچنین به افزایش عظیم اطلاعات علمی و غیر آن اشاره می کند.

گفته می شود که دانش بشر هر ده سال دوبرابر می شود

و زمان دوبرابر شدن آن پیوسته در حال کاهش است.

در مقایسه با دنیای نسبتاً بدون تغییر پدران و پدربزرگ های ما، این واقعاً پدیده ای تازه است.

در روزگار قدیم می گفتند که برای یک رشد طبیعی و پرهیز از بیماری های روانی،

داشتن یک احساس ثبات الزامی است. این ثبات یقیناً برای همیشه از بین رفته است.

حتی اگر ما از چندین بلایی که بشریت پیش رو دارد پرهیز کنیم،

به نظر می رسد که این دنیای پیوسته در حال تغییر فقط برای کسانی سالم خواهد بود

که مراقبه کننده هستند __ تنها مردمی که قادر هستند در مرکز گردباد با خوشی زندگی کنند.

ممکن است لطفاً نظری بدهید؟

کتاب آلون تافلر *Alvin Toffler* پیشاپیش منسوخ شده است. او می نویسد که در آمریکا، مردم هر پنج

سال چیزها را تغییر می دهند. اینک آن زمان به سه سال رسیده است: ظرف سه سال آنان شغل هایشان،

همسرانشان و شهرهایشان را عوض می کنند __ به آن چیزهای کوچکی که همه روزه عوض می شوند

اشاره نمی کنیم. طبق نظر او نرخ رشد دانش، هر ده سال دوبرابر می شود، آن نرخ اینک هر پنج سال

است.

درست است که در گذشته ثبات وجود داشت. ولی این درست نیست که برای رشد طبیعی انسان ها،

به ثبات نیاز است. ثبات فقط برای مردمان میانحاله mediocre، برای عقب مانده ها خوب است.

زیرا آنان هرگز مایل به تغییر نیستند، زیرا هر تغییری یک دردسر است.

آنان مجبور هستند که دوباره چیزها را بیاموزند و مشکل آنان در یادگرفتن است.

بنابراین در گذشته دنیا خیلی خوب بود و برای مردمان میان حال بسیار راحت بود:

را که در کودکی یاد می گرفتند تا زمان مرگت درست باقی می ماند.

عدم تغییر در امور سبب راحتی ذهن های میان حال بود.

این پدیده ی جدید واقعاً خطرناک است، ولی نه برای تمام افراد. فقط برای توده ها خطر دارد،

زیرا آنان نمی توانند خودشان را با این تغییر سریع وفق دهند.

پیش از آنکه بتوانند به یک چیز عادت کنند، آن چیز تغییر یافته است.

آنان همیشه از قافله عقب مانده اند. می توانند دیوانه شوند و غیرطبیعی.

ولي براي مردمان هوشمند، دنيايي در حال تغيير، دنيايي درستي است __ زیرا هوشمندی، هیجان‌ناز تازه می‌خواهد، چالش‌های جدید و شغف‌های جدید می‌خواهد. در دنيايي قدیم چنین امکانی وجود نداشت.

بنابر این من با *تافلر* موافق نیستم. او تمام بشریت را یکی فرض کرده است. ولي این حقیقت ندارد. بشریت به دو بخش تقسیم می‌شود: کسانی که می‌خواهند در چیزهای شناخته شده مقید باقی بمانند و آنان که خواهان آسمان‌های جدید و ستارگان جدید هستند که کشف کنند.

برای این افراد __ برای کشف‌کنندگان __ گذشته بسیار خطرناک بود. گذشته با آنان مخالف بود. در واقع، در گذشته چیزهای بسیار اختراع شده بود، ولي به نفع توده‌ها سرکوب گشته بود.

این‌ها مردمانی خطرناک بودند، زیرا تغییر را با خود می‌آوردند __ و بخش اعظم بشریت از تغییر کردن بیشتر از مرگ وحشت دارد، زیرا مرگ يك ره‌اشدن است، يك خواب عمیق. ولي تغییر، دردسر است.

سه هزار سال پیش چینی‌ها صنعت چاپ را ابداع کردند. ولي هرگز به طور گسترده از آن استفاده نکردند و فقط برای خانواده‌ی سلطنتی مورد استفاده بود. توده‌های عادی به نوشتن کتاب‌هایشان با دست ادامه می‌دادند.

چنین می‌پنداشتند که دادن صنعت چاپ __ يك اختراع معصوم __ به توده‌ها خطرناک خواهد بود، زیرا آنوقت چنان کتاب‌های فراوانی در دسترس خواهد بود که ذهن میان‌حاله نمی‌تواند با آن‌ها هماهنگ شود، دیوانه خواهد شد.

برای پرهیز از این، صنعت چاپ سرکوب شد. باروت در دوهزار سال پیش کشف شد. ولي هرگز در جنگ‌ها به کار برده نشد، به این دلیل ساده که در جامعه، سرباز از همه عقب‌مانده‌تر است. او باید هم عقب‌مانده باشد.

این نیاز جامعه است که او باید عقب‌مانده باشد. آموزش‌های او در جهت میان‌حال ماندن او است تا که هرگز تردید نکند، او نباید هیچ چیز را مورد سوال قرار دهد، او نباید به هیچ چیز "نه" بگوید. او ذهنی از خودش ندارد. دستورات از بالا می‌آیند و او فقط اطاعت می‌کند.

او به روش‌های قدیم کارزار عادت داشته: او را برای کمانگیری و سایر چیزها آموزش داده بودند. حالا، باروت برای او چنان تازه است که شاید قادر به استفاده از آن نباشد و یا اینکه ممکن است آن را اشتباهی به کار بگیرد.

بهتر است که او به حال خود رها شود، او با آن کمان خودش کاملاً راحت است!

در هندوستان، تقریباً در پنج هزار سال پیش کشف شد که فیل در جنگ ها، در مقایسه با اسب، وسیله ای مناسب نیست، زیرا اسب قدرت تحرك و جابه جایی بیشتری دارد.

فیل نمی تواند به آن سرعت حرکت کند و موقعیت خودش را به آن سرعت عوض کند. و خطرناک ترین چیز در مورد فیل این است که اگر چند فیل وحشت زده شوند، آنوقت آن هایی که در جلو هستند شروع می کنند به زیر گرفتن سپاهیان خودی. اسب ها هرگز چنین نمی کنند، آن ها بسیار باهوش تر هستند. و اگر هم چنین کنند، کسی را نمی کشند.

ولی وقتی فیل ها از روی مردم رد شوند، کار تمام است.

و فیل ها به نوعی خاص از جنگ عادت دارند. برای نمونه، آن ها برای پرتاب تیروکمان مناسب هستند، ولی نه برای جنگ با باروت. وقتی که دشمن باروت به کار برد، فیل ها حیران شده بودند، نمی دانستند چه خبر شده است.

و آنوقت بازگشتند و از روی لشگرهای خودی عبور کردند و خودی ها را کشتند.

هندوستان بارها و بارها به سبب فیل ها شکست خورده است.

هندي ها مي دانستند که اسب ها بهتر هستند، ولي معرفي هرچيز جديد با ذهن كهنة مخالف بود.

فیل يك اعتبار بود، يك اعتبار قدیمی و ریشه دار و مردم در تربیت فیل آموزش دیده بودند، نه در به کار گرفتن اسب.

پوست فیل چنان ضخیم است که برای تغییر مسیر دادن و عوض کردن او باید نوعی نیزه ی خاص به کار گرفت، فقط آن نیزه می تواند مسیر او را تغییر دهد. شلاق کفایت نمی کند، به او نمی رسد. فیل ها برای يك نمایش شاهانه خوب هستند، ولی نه برای کارزار که به حرکات سریع و برق آسا نیاز است.

اسب خوب آن است که حتی توسط سایه ی شلاق حرکت داده شود، نیازی به زدن او نیست.

تمام این آموزش ها قرار بود تغییر پیدا کند... بنابراین آنان دانسته با همان فیل ها ادامه دادند و پیوسته توسط اشغالگران شکست خوردند. ولی آنان روش زندگی خودشان را عوض نکردند.

روش قدیم راحت بود، زیرا همه چیز ساکن و ثابت بود. هر آنچه که پدیرت گفته بود همیشه درست بود و این همان چیزی بود که پدرش به او گفته بود.

يك چیز، نسل بعد از نسل گفته می شد، بنابراین طبیعی است که باید درست باشد!

بنابراین پایه و اساس جامعه ی كهنة بر باور و عقیده استوار بود، و این کار می کرد.

دنیای تازه برای میانحاله ها نیست.

تافلر در مورد این تمایز روشن نیست ___ که انسان ها با هم برابر نیستند. می توان آنان را از نظر اقتصادی برابر ساخت، می توان از نظر سیاسی به آنان آزادی برابر داد ___ آزادی بیان مساوی ___ ولی آنچه را که بیان می کنند به شما نشان خواهد داد که مردم باهم تفاوت دارند، کاری که آنان با آزادی خود می کنند به شما نشان خواهد داد که باهم برابر نیستند، چگونگی استفاده از مساواتشان، برای شما آشکار خواهد کرد که با هم مساوی نیستند.

بنابراین او بشریت را يك واحد كل تصور کرده است:

این نکته ای است که او در تحلیل هایش اشتباه رفته است.

جامعه ی قدیم برای مردمان میانحاله سالم بود و برای مردمان هوشمند، ناسالم ___ زیرا برای مردمان هوشمند، جایی وجود نداشت. تو مجاز نبودی چیزی را ابداع کنی: "خداوند همه چیز را خلق کرده است.

هرچه که مورد نیاز باشد پیشاپیش توسط خداوند خلق شده است!"

موعظه گر در کلیسا مشغول موعظه بود و می گفت،

"هر آنچه که مورد نیاز است توسط خداوند خلق شده است."

پسری خردسال همراه پدرش آمده بود. پسرک ایستاد و گفت، "قطارها چی؟ او آن ها را خلق نکرده است و آن ها مورد نیاز هستند. شما خودتان برای آمدن به کلیسا سوار قطار شده اید.

ما هم برای آمدن به اینجا سوار قطار شدیم.

پس این قطارها چه می شوند؟"

کشیش برای لحظه ای حیران شده بود. سپس نگاهی به انجیل خودش انداخت و جمله ای را دید: "خداوند

تمام خزندگان را خلق کرده است." و گفت، "در اینجا به وضوح نوشته شده که خداوند هر چیزی را که

می خزد آفریده است. و می دانی که قطار هم می خزد و جلو می رود. همین جمله کافی است که اثبات کند

خداوند قطارهای راه آهن را هم آفریده است."

ولی این همیشه خداوند بوده که چیزها را می آفریده است! انسان مجاز نبوده است.

بنابراین دنیای کهنه برای افراد میان حال، برای احمق ها بسیار سلیم sane بوده است.

آنان از آن لذت می بردند.

و کسی نمی توانست به آنان بگوید که آنان میان حال و احمق هستند، زیرا تفاوتی بین آنان و مردمان

هوشمند و نابغه وجود نداشت.

امروزه می توانید این فاصله را ببینید.

بنابراین، برای نوابغ، دنیای امروزی درست همان چیزی است که هزاران سال در انتظارش بوده اند.

ولي براي انسان میانحاله، بسیار دشوار است __ نمی تواند بقا داشته باشد، تغییرات چنان سریع هستند که او احساس گم گشتگی می کند.

برای نمونه، در گذشته طلاق وجود نداشت، ازدواج همیشگی بود. وقتی که ازدواج می کردی، دیگر راهی برای بازگشت وجود نداشت، برای تمام عمرت ازدواج کرده بودی. حتی فکر جد شدن نیز بی ربط بود. در کشورهای که هنوز در گذشته زندگی می کنند... برای مثال در هند، در یک روستا هیچکس به طلاق فکر هم نمی کند. با وجودی که قانون اساسی آن را مجاز می داند، این واژه ابداً مصرف نمی شود. طلاق فقط در میان اقلیتی بسیار کوچک و تحصیل کرده که در شهرهای بزرگی مانند بمبئی، کلکته، مدرس یا دهلی زندگی می کنند وجود دارد. باقی هند چیزی از آن نمی داند.

برای انسان میان حال، راحت این بود که یک شوهر داشته باشد، یک زن داشته باشد و یکدیگر را و عادت های همدیگر را بشناسند و باهم تطبیق پیدا کنند. شاید همراه با رنج باشد، ولی اهمیت ندارد. ولی دست کم این زندگی پایدار بود و برای کودکان خوب بود، برای جامعه خوب بود، زیرا به سنت های جامعه و به آداب و رسوم آن ثبات می بخشید.

ولي براي انساني که واقعاً عشق می ورزد، آن جامعه سالم نبود __ زیرا عشق در تغییر است، هیچ کاری در این مورد نمی توانی انجام دهی. درست همانطور که سایر تغییرات را در دنیا می پذیریم... فصل ها تغییر می کنند __ برایش چه کار می توانی بکنی؟

تابستان می آید، فصل باران می رسد، زمستان می آید __ چه می توانی بکنی؟ روز به شب تبدیل می شود، جوانی به پیری تبدیل می شود... تمام جهان هستی در تغییر است. ما برای مقابله با دنیای متغییر، یک جامعه کاذب که پایدار باشد ساخته ایم. این جامعه با جهان هستی مخالف است.

در جهان هستی همه چیز موقتی است، و ما سعی کرده ایم تا چیزی پایدار و همیشگی خلق کنیم. برای انسان میانحاله، این سبب خوشوقتی بزرگی بود، زیرا وقتی چیزی جاافتاد، برای همیشه جاافتاده است. ولی برای کسانی که فقط دنبال همسری نبودند که از کودکان مراقبت کند، برای زنی که کارخانه ی تولید فرزند خواهد بود، برای زنی که محکوم بوده فقط به خانه داری بپردازد، این جامعه ای سالم نبوده است. اینگونه مردمان در رنج بودند.

آنان که به زن همچون یک موجود انسانی می نگرند، کسانی که در جست و جوی عشق هستند، باید بپذیرند که عشق می تواند تغییر کند.

این یک واقعیت است و چیزی نیست که توسط جامعه ساخته شده باشد.

عشق آن گلي است که در بامداد مي شکفت و در عصر رفته است. عشق گل مصنوعي نيست. آنان که در پي گل واقعي و عطر آن و زنده بودن آن هستند بايد بپذيرند که تغيير، قانون زندگي است — تنها قانون است.

اين به آن معني است که جامعه ي جديد متغيير به مردمان اصيل، باصداقت و هوشمند فرصت مي بخشد: اگر آنان بخواهند باهم زندگي کنند، باهم زندگي مي کنند، يا اينکه مي توانند جدا شوند.

اينگونه، ديوانگي ها به وجود نمي آيند، اين واقعاً عاقلانه است. اگر عشق از بين برود، فايده ي زندگي کردن باهم چيست؟ چرا تظاهر کنيم؟ چرا به گفتن چيزهاي کاذب به يکديگر ادامه دهيم: "دوستت دارم!" *دليل کارنگي در کتابش "چگونه دوست پيدا کنيم و بر ديگران نفوذ داشته باشيم"* توصيه مي کند "هر شوهر در روز دست کم سه بار بايد به زنش بگويد «دوستت دارم»! چه اين احساس را داشته باشي و چه نداشته باشي، مهم اين نيست، بايد به طور مکانيکي تکرار شود.

هرگاه که فرصتي بر اي آن داشتني، تکرارش کن."

ولي هيچ انسان هوشمندی چنين نمي کند.

تمام اين گونه مشاوران از انسان موجودي قلبي ساخته اند.

و در آمريکا هزاران هزار از اينگونه کتاب ها وجود دارند که انسان را قلبي مي سازند.

شنيده ام که روزي هنري فورد در کتابفروشي دنبال کتاب هاي تازه مي گشت و *نابليون هيل Napoleon Hill* ... او خوب و موثر، ولي تمامش چيزهاي قلبي مي نويسد.

او در کتاب پرفروش خود *بينديش و ثروتمند شو Think and Grow Rich* پيشنهاد مي دهد که اگر تصور کني که ثروتمند هستي، ثروتمند خواهي شد. تصورات تو دير يا زود يك واقعيت خواهند شد. تو به اين دليل فقير باقي مانده اي که نمي تواني تصور کني. بنابر اين يادبگير چگونه بينديشي تا ثروتمند شوي.

و هيچ کار ديگري نبايد انجام شود. فقط بايد چشم هايت را ببندي و با پشتکار فکر کني و *يك کاديلاک* را تصور کني..... و يك روز ناگهان بر در خانه ات ظاهر خواهد شد.

اين کتاب او تازه از چاپ بيرون آمده بود و او شخصاً در آن کتابفروشي حضور داشت و کتاب ها را امضا مي کرد. بنابر اين به هنري فورد گفت، "مايلم يك جلد از اين کتاب را به شما هديه بدهم."

هنري فورد نگاهی به عنوان کتاب انداخت: *بينديش و ثروتمند شو*، و او مي دانست که ثروتمند شدن کاري طاقت فرساست و مسئله فقط اين نيست که چگونه فکر کني.

او گفت، "من پس از يك سوال مختصر اين کتاب را خواهم پذيرفت."

آيا با اتوبوس به اينجا آمده اي يا با ماشين شخصي؟"

هیل گفت، "با اتوبوس."

هنری فورڈ گفت، "همین کافی است. کتاب را برای خودت نگه دار. نخست خودت را در یک ماشین شخصی تصور کن. روزی که تصورات تو به واقعیت تبدیل شد، این کتاب را برایم بیاور. و من نیازی به آن ندارم، من هنری فورڈ هستم و بسیار بیش از آنچه که بتوانی تصور کنی ثروت دارم و فکر نمی‌کنم نیاز به ثروتی بیش از این داشته باشم. پس آن را به دیگری بده."

و او چه زیبا به آن مرد درس داد __ که تو با وسیله نقلیه عمومی آمده‌ای، حتی ماشین شخصی خودت را نداری و آنوقت جرات می‌کنی که کتابی بنویسی که می‌گوید فقط با تصور کردن، چیزها می‌توانند به واقعیت تبدیل شوند.

حالا، اگر عشق از بین رفته باشد، مهم نیست که چقدر تکرار کنی که "دوستت دارم"، آن عشق نخواهد آمد. عشق هرگز به سبب وجود تو نیامده بود. خودش اتفاق افتاده بود، آن عشق خودش آمد و تو را تسخیر کرد. و یک روز آن را دیگر در آنجا نخواهی یافت، بنابراین هیچ کاری از تو ساخته نیست تا مانع رفتنش شوی. بنابراین برای مردمان هوشمند تغییر سریع چیزها کاملاً خوب است. او پیوسته از این تغییرات به هیجان می‌آید.

حالا، با انجام دادن یک کار ثابت در تمام زندگی، یک آدم آهنی می‌شوی و آن کار را به طور مکانیکی انجام می‌دهی.

نیازی نیست در موردش فکر کنی.

در بدن یک بخش اتوماتیک وجود دارد. نخست به چیزی فکر می‌کنی، چیزی را تمرین می‌کنی و سپس این به آن بخش اتوماتیک منتقل می‌شود. در سیستم گرجیف Gurdjieff، آن بخش مکانیکی نقشی بسیار مهم دارد.

می‌توانی این را ببینی: اگر مشغول آموختن رانندگی باشی، در ابتدا بسیار مشکل است... تقریباً غیرممکن است.

باید به پیش رویت در جاده نگاه کنی تا به کسی برخورد نکنی و او را نکشی. باید در سمت راست بمانی، پس باید پیوسته حواست به فرمان باشد. سرعت تو باید در یک محدوده‌ی مشخص باشد. و پاهایت باید با پدال گاز تنظیم شود. و باید پیوسته مراقب ترمز باشی، زیرا هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد و مجبور شوی که ترمز کنی.

خیلی چیزها وجود دارند... و در آن ترافیک دیوانه‌وار که در همه جا هست. اگر به ترمز نگاه کنی، از یاد می‌بری که به جلوی رویت نگاه کنی... به نظر غیرممکن می‌رسد.

مقتضیات زیادی وجود دارند که اگر یکی را برآورده کنی، دیگری از دست می رود و اگر از پس آن یکی برآیی، چیز دیگری از دست می رود.

ولی با قدری تمرین، تمام این آموخته ها به آن بخش اتوماتیک منتقل می شوند. آنوقت می توانی در حین رانندگی آواز بخوانی، سیگار دود کنی، می توانی به رادیو گوش بدهی، می توانی هرکاری انجام دهی.... و خود بدنت از اتومبیل و هدایت آن مراقبت خواهد کرد. دیگر چیزی خودکار شده است. نه تنها اتومبیل خودکار است، خودت هم خودکار شده ای. انسان میالحواله درمی یابد که وقتی که در هر چیزی خودکار شدی، خوب است که در آن باقی بمانی. یادگرفتن یک شغل جدید، شناختن یک همسر جدید.... تو آن زن قدیم خودت را خوب می شناختی، چه خوب و چه بد و یا هرچیز دیگر، تو او را می شناختی. حالا این زن موجودی جدید است و تو نمی دانی با تو چه خواهد کرد.

یک شغل جدید یعنی آموختن چیزی تازه، یک شهر جدید یعنی یافتن دوستانی تازه، یافتن جامعه ای جدید. ولی اگر مجبور باشی هر سه سال تغییر بدهی، زندگی تیز خواهد ماند و غنای بیشتری خواهد داشت. پس من این سرعت تغییر را برای انسان های نابغه خطری نمی بینم. و تمامی پیشرفت بشریت به انسان های نابغه بستگی دارد، تاجایی که به پیشرفت یا تکامل انسان مربوط می شود، توده ها هرگز کاری انجام نداده اند.

پس *تافلر* بی جهت نگران است.... مگر اینکه خودش فردی میان حال باشد! و به نظر می رسد که چنین هست، وگرنه برایش روشن می بوده که ما باید به دنیایی وارد شویم که همه برای بقای خود مجبور هستند هوشمندی خودشان را تیز کنند.

حتی انسان میان حال نیز آن توانایی را دارد، ولی هرگز تلاشی انجام نداده است. ولی اگر دنیا در حال تغییر باشد، او مجبور است که تلاش کند.

می توانم تفاوت را ببینم.... در هند، هر مرد جوان __ اگر تحصیل کرده باشد __ فقط جغرافی، تاریخ ریاضی و غیره می داند.... ولی نجاری نمی داند، موسیقی نمی داند، آشپزی نمی داند، هیچ چیز دیگر نمی داند.

درحالیکه در غرب، همین جوان با همین سن، خیلی چیزهای دیگر می داند، زیرا جوان غربی باید خودش را برای دنیایی آماده سازد که هیچ چیز در آن تضمین شده نیست. شاید امروز این امکان وجود داشته باشد که تو یک موسیقی دان شوی، فردا چنین امکانی وجود نخواهد داشت و شاید مجبور شوی یک نجار و یا یک لوله کش یا یک آشپز بشوی.

این غنی تر است.

برای نمونه، طوری که ما جمع commune خود را در آمریکا ایجاد کردیم..... نمی توانیم چنین جمعی را در هندوستان ایجاد کنیم. زیرا یا که مردمی مطلقاً تحصیل نکرده و غیر ماهر خواهی داشت که تا وقتی که تحت نظارت نباشند و به آنان دستور ندهی و پیوسته به آنان یادآوری نکنی، نمی توانند هیچ کاری انجام دهند __ و حتی آنوقت هم کارشان یک قطعه ی هنری زیبا نخواهد بود و یک سرهم بندی خواهد بود __ یا اینکه می توانی مردمانی تحصیل کرده داشته باشی که حتی نمی توانند از پس همان کار بر بیایند! آنان خواهند گفت، "ما تاریخ و جغرافی می دانیم، می توانیم بگویم که سقراط چه وقت ازدواج کرد و چه وقت مسموم شد __ در چه تاریخ و چه ساعتی." ولی برای خلق یک جمع، نیازی به این چیزها نیست.

آنان نمی توانند یک خانه بسازند، نمی توانند یک جاده بسازند، نمی توانند یک سد بزنند، نمی توانند درخت بکارند. آنان در این موارد بسیار فقیر هستند.

تنها ظرفیت آنان این است که یک منشی بشوند.

این کاری بس دشوار است، زیرا هندوستان هنوز هم در گذشته ی ثابت زندگی می کند، که چیزها تقریباً یکسان باقی مانده اند.

این گردبادی که در غرب برخاسته است اهمیت بسیار دارد.

این یک بحران نیست، بلکه لحظه ای حیاتی است.

برای انسان های با استعداد یک موقعیت مناسب است، برای آنان که تاکنون زندگی تثبیت شده ای داشته اند، فرصتی است تا از این الگوی در حال تغییر چیزی بیاموزند.

این تغییر آنان را فقیر تر نخواهد ساخت، بلکه غنی تر خواهد ساخت.

یک انسان باید قادر باشد کارهای بسیاری انجام دهد و این فقط وقتی ممکن است که او از یک شغل به شغلی دیگر برود.

لودویگ ویتگنشتاین *Ludwig Wittgenstein*، یکی از مهم ترین فیلسوفان معاصر مقام استادی در دانشگاه آکسفورد را رد کرد، زیرا که فقط می خواست در یک مدرسه ی ابتدایی آموزگار باشد. او قبلاً استاد دانشگاه بوده. بنابراین، گفت، "می دانم که مایلم چیزی تازه را فرابگیرم __ چگونه با کودکان خردسال رفتار کنم." او نگران دستمزد نبود، او بیشتر به یادگیری خودش علاقه داشت.

و عاقبت مدرسه را نیز رها کرد و یک ماهیگیر شد.

حالا چنین چیزی در هندوستان غیر ممکن است که کسی از مقام استادی دانشگاه به آموزگاری بپردازد و یا از آموزگار شدن به ماهیگیری مشغول شود. مردم فکر خواهند کرد، "این چه نوع پیشرفتی است؟" ولی من می گویم که این یک پیشرفت است، زیرا این مرد سه شغل را می داند و به سبب همین تنوع در فعالیت هایش، انسانی غنی تر شده است.

مردی عاشق زنی است و زنی عاشق مردی است __ تا اینجای کار خوب است __ ولی وقتی که عشقی در میان نباشد، کش آوردن این رابطه بی فایده است. آنوقت بهتر است که الگوها تغییر کنند، زیرا هر زن جدید یا هر مرد جدید با دیگری متفاوت خواهد بود و جنبه ای تازه و الهامی تازه به زندگی فرد می بخشد.

مردمانی که معشوقشان را بارها تغییر داده اند، بسیار غنی هستند زیرا هیچ معشوقی مانند دیگری نیست. و این باید برای همه چیز یک معیار باشد.

در این دنیای متغییری که در پیش است هیچ خطری وجود ندارد. پیشاپیش وارد شده است. و سرعت آن بیشتر و بیشتر خواهد شد __ بنابراین باید بیاموزی تا چگونه خودت را به سرعت با موقعیت جدید تطبیق دهی. این به تو یک قابلیت اعطاف می دهد، این تو را بیشتر زنده می سازد.

باید راه هایی را بیازمایی که قبلاً هرگز نیاز موده ای، زیرا که موقعیت تغییر کرده است. و اگر پیوسته در تغییر باشی، در یک زندگانی، هزاران بار زندگی خواهی کرد و زندگی تو یک تکرار را که از زندگی تا مرگ نخواهد بود، بلکه هر روز یک شگفتی تازه خواهی داشت و هر روز گلی تازه در باغچه ات خواهد رویید.

بنابراین سرعت تغییرات به نظر من چیز بدی نیست.

برای انسان های میان حال دشوار خواهد بود، ولی آنان برای میلیون ها سال در امنیت زندگی کرده اند. وقتش رسیده که تکان داده شوند و از خواب بیدار شوند.

و آنان میلیون ها سال است که بر مردمان هوشمند چیره بوده اند.

اینک زمانش رسیده که آنان بر سر جای خود بنشینند.

اینک، کسی که برای شیوه های جدید زندگی کردن، عشق ورزیدن و کارکردن ظرفیت تطابق داشته باشد می تواند نبوغ و استعداد خودش را به اثبات برساند.

انسان جدید باید انسانی چندبعدی باشد. و برای ورود انسان چندبعدی بر روی زمین، این موقعیت مطلقاً الزامی است.

